بسم الله الرحمن الرحیم

نشست سوم: روابط قدرت، روابط کشورهای سلطه گر و در حال توسعه

جناب آقای دکتر منوچهری

مقدمه

می‌شود گفت که کل جریان‌های فکری انتقادی و بخش عمده جریان فکری پست مدرن نقد الگوی پیشرفت در تجربه غرب است. به این معنی که بحث‌های توسعه و توسعه سرمایه‌داری و تحولاتی که در غرب اتفاق افتاده تحت عنوان مدرنیته نقد می‌شود، تجربه مدرنیته در ابعاد مختلف اقتصادی، سیاسی، فرهنگی و... در چارچوب حوزه علوم سیاسی است.

من می‌خواهم نقطه عزیمت بحث را مطرح کنم. حوزه علوم سیاسی عملاً یک رشته‌ی ماهیتاً بین رشته‌ای است که این می‌توانست چیز خوبی باشد، ولی با جهت‌گیری‌های خاصی که در حوزه علوم سیاسی بوده است به خصوص پزیتیویستی شدن و الگوهای فکری و نظری که عمدتاً متأثر از جریان‌های فکری انگلا-آمریکن هست، حوزه علوم سیاسی را در دنیا عموماً و همچنین در ایران جهت‌گیری‌های خاصی داده است و بیشتر به این رشته دید کارکردگرایانه داده است. در حالی که اساساً علم سیاست به معنای اولیه و اصلی، تفکر سیاسی بوده و اساساً هم دو خصوصیت مهم آن بین خصوصیات متعددی که دارد؛ یکی نقد وضع موجود است و بعد راهکار دادن برای تغییر و بهبود وضعیت. منتها در یک سیر تاریخی که بحث جدایی دارد، تغییر کرد و به عنوان دستگاه معرفتی با تحولاتی که در دوران مدرن و بعد از آن طی دویست، سیصد سال اخیر، در حوزه‌های معرفتی اتفاق افتاد، علوم سیاسی این خصوصیت کارکردی را پیدا کرد و آن جنس مدیریت اجتماعی یا مهندسی اجتماعی است، به معنای برقراری نظم و کمک به برقراری نظم و آن هم نظم موجود در ساختار موجود- که مشخصاً اقتصاد سرمایه‌داری با نظام‌های

سیاسی که برآمده از آن و یا در راستای تحکیم آن – می باشد. بنابراین علم سیاست از این جهت، وجه انتقادی خود و راهکار دادن به معنای استراتژیک و خط مشی‌های بنیادین که علم سیاست بود را از دست داده است.

بازگشت به اندیشه در حوزه های مختلف

نکته مهم این است، اتفاقی که اخیراً در طی ۴۰ سال اخیر به تدریج رخ داده و الان خیلی قابل فهم شده، در حوزه تفکر به معنای اعم و در علوم سیاسی باز به طور مشخص‌تر و بعد در حوزه مطالعات توسعه خیلی جدی اتفاق افتاده؛ نوعی بازگشت به اندیشه است. یعنی در اقتصاد، اقتصاد هنجاری مطرح است. در بحث‌های توسعه، پسا توسعه هست، جریان‌های دیگری هم هست ولی اخلاق توسعه یکی از بارزترین و شاخص‌ترین آنهاست. در خود علوم سیاسی هم جریان‌های انتقادی که عرض کردم، بازگشت به علم سیاست اولیه دارد که وظیفه‌اش مواجهه با مسائل و معضلات، فهم، تحلیل، ریشه‌یابی، تشخیص عوامل و دلایل برای مشکلات و معضلات و بعد ارائه راه حل و راهکار برای استقرار وضع بهتر تعریف می‌شده است. این یک بازگشتی است که در حال وقوع است و خیلی هم جدی است.

بنابراین در حوزه مسائل مربوط به وضعیت اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی، سوای وضعیت خاص ایران و بحث پیشرفت، این اتفاق در سطح دنیا با درجات و شکل‌های مختلف افتاده ولی هنوز در علوم سیاسی به معنای اخص یا علوم اجتماعی یا علوم انسانی در ایران این اتفاق نیفتاده است. البته همیشه بوده، مثلا فرض بگیرید در تربیت مدرس، گروه علوم سیاسی تربیت مدرس تنها گروه علوم سیاسی بود که گرایش اندیشه داشت. مثلا دانشگاه تهران اخیراً گرایش اندیشه در حوزه علوم سیاسی دارد. گرایش اندیشه در واقع همان علم سیاست اولیه است یعنی فلسفه سیاسی و کلام سیاسی و ایدئولوژی سیاسی است، که ایدئولوژی هم به معنای هنجاری ارزشی است که عرض خواهم کرد.

البته در حوزه سیاست‌گذاری هم وارد شدند ولی این بحث اندیشه و تمرکز و یا تاکید بر اندیشه در حوزه علوم سیاسی که جایی است که باید این اتفاق بیفتد، به آن معنا انجام نشده است.

بنابراین در ارتباط با مطلبی که می‌فرمایید که در سطح نخبگان اتفاق نیفتاده و به صورت عمومی هم خیلی کمتر است، چون این مبحث بحث اندیشه سیاسی است، یعنی اساساً بحث پیشرفت و توسعه ماهیتاً بحث‌های اندیشه‌ای هستند، منتها این طور دیده نمی‌شود و چون این طور دیده نشده است، دوستانی هم که در حوزه علوم اجتماعی این دغدغه و علاقه را داشته باشند دستگاه معرفتی‌اش را ندارند.

دلایل عدم موفقیت برنامه‌های توسعه

یکی از مشکلات ما قبل از اینکه بحث پیشرفت باشد، خود توسعه و مباحث مربوط به توسعه و اساساً موضوعات تکنولوژیک است. یعنی اقتصاد توسعه یک بحث فنی است، اقتصاد توسعه اصلاً بحث اجتماعی و انسانی نیست. بحث‌هایی الان مطرح شده که دلایل شکست یا عدم موفقیت برنامه‌های توسعه در یک سری جاهایی از دنیا چیست. البته جاهایی هم مثل آسیای جنوب شرقی به صورت خاص جواب داده ولی در بسیاری از جاها جواب نداده است. اساساً بحث ساختن وضع بهتر و مطلوب زندگی اجتماعی یا وضعیت اجتماعی در ابعاد اقتصادی، سیاسی و فرهنگی و حتی روحی و روانی مطرح است.

پس یکی اینکه اساساً بحث‌های توسعه در ایران در قالب اقتصاد رشد یا اقتصاد توسعه کاملاً جنبه فنی و جنبه تکنیکی پیدا کرده بود و از طرفی هم حوزه‌ای که قاعدتاً باید مباحث مربوط به خط مشی‌ها برای بهبود وضعیت، رفع معضلات و مشکلات،در آنجا اتفاق بیفتد -که درواقع همان علم سیاست به همان علم مدنی فارابی اگر بگوییم یا علم سیاست ارسطویی که اینها کاملا با هم نزدیک و مشابه هستند- آن هم نیست.

بنابراین تا جایی که به آن بحث مربوط می‌شود، من فکر می‌کنم این دلایل را می‌توان نام برد. منتها خود این بحث را می‌توان در قالب یک بحث کلی‌تری دید، یعنی ریشه‌یابی کرد که چرا این اتفاق‌ها می‌افتد. به خصوص در حوزه توسعه به نظر می‌آید که ما باید، چه در حوزه اقتصاد رشد و چه در حوزه جامعه‌شناسی توسعه و بحث‌های مدرنیزاسیون، خود فهم توسعه و مقوله توسعه را ریشه‌یابی کنیم که چه اتفاقی آنجا می‌افتد، یعنی اینکه خیلی از صاحب‌نظران و اهل دانش در حوزه‌های مختلف که به بحث‌های توسعه می‌پردازند چرا به این سبک عمل می‌کنند، یعنی حالا یا بحث‌های اقتصاد توسعه را به صورت کپی کردن به کار می‌گیرند و همان را الگوی درست می‌دانند یا اینکه به هر شکلی که دنبال بحث‌های توسعه هستند، این مشکل کارکردی شدن که نظریات توسعه داشته و هنوز از بحث‌های بازگشت به اندیشه تأثیری نپذیرفته، به صورت جدی مطرح است. اگر به چرایی این بتوانیم بپردازیم شاید قدم اولی باشد برای اینکه بگوییم حالا چه طور می‌شود به شکل درست‌تر یا بهتری بحث‌های توسعه و پیشرفت را دنبال کرد.

بررسی گفتمان توسعه در ایران

این را اگر یک نوع تبارشناسی توسعه در ایران بگیریم، به نظر می‌آید که دو اشکال اساسی در عامل و دو مشکل اساسی در دانش توسعه یا گفتمان توسعه در ایران وجود دارد. یکی فقدان نگرش تاریخی است که بحث‌های خاص خودش را دارد، ولی به طور کلی بحث این است که اصلا توسعه و این روایتی که از فرایند توسعه و چگونگی توسعه یافتن می‌شود (یعنی اقتصادش، وضعیت سیاسی‌اش، رفاه و بهداشت و هرآنچه که به عنوان وضعیت توسعه یافتگی هست)، و روایت چگونگی تحقق و شکل گرفتن این توسعه و اینکه چطور غرب متحول شد و چه فرایندی را طی کرد ؛ این روایت، روایتی واقعی نیست.

یعنی اینکه انتقادی‌ترین مباحثی که متفکران یا نظریه‌پردازانی که در خود غرب نسبت به مدرنیته و غیره داشتند، الا مواردی مثل والنشتاین که با مکتب وابستگی اساساً آن دیدگاه‌ها را مطرح کرده، عوامل یا آن وجه بیرونی فرایند توسعه غرب را توجه نکردند. یعنی عمدتا خود فرآیند توسعه‌یافتگی را یک فرآیند درونی نگاه کردند. درست است که مثلا بین کشورهای اروپایی روابطشان و مناسباتشان در مقاطع مختلف توجه شده، ولی آنچه که مکتب وابستگی می‌گوید، یعنی اینکه هزینه توسعه یافتگی غرب یا شمال را جنوب داده، این در دستگاه انتقادی غرب نیست و ما هم عموماً روایتی که از فرآیند توسعه یافتگی داریم اصلاً واقعی نیست و اصلاً در تاریخ، عملاً توسعه یافتگی غرب به این شکلی که می‌گویند اتفاق نیفتاده است. این همان بحث تاریخی است و نیاز به شناخت تاریخی دارد. این یکی از آن دو مولفه‌ای است که عرض کردم که درتبار شناسی باید به آن توجه شود.

دوم اینکه در نهایت امر آنچه که به عنوان برنامه‌های توسعه یا جهت‌گیری‌ها یا سیاست‌گذاری‌ها انجام شده یا آنچه که به عنوان توسعه یافتن در خود غرب تجربه شده، در نهایت امر از دل اندیشه سیاسی درآمده است. حالا اندیشه سیاسی نسبت به دوران اولیه متحول شده ولی نکته مهم این است که توسعه با مختصات خاص خودش، امتداد اندیشه سیاسی بوده است. در دنیای مدرن از مک یاولی و هاوز به بعد، مبانی یا بنیان بحث‌های توسعه از الگوی رشد تا الگوی سوسیالیستی توسعه، همه در نهایت در پس‌شان بحث‌های اندیشه دارند. حالا مهم این است که این اندیشه سیاسی چیست که توسعه از دل آن درآمده است. چه طور است که این رابطه دیده نمی‌شود.

بنابراین به عبارت دیگر بحث ما این است که در تبارشناسی توسعه، آنچه که عملاً در تاریخ به عنوان توسعه و توسعه‌یافتگی اتفاق افتاده، فرایند واقعی تاریخی آن چیزی نیست که عموماً گفته می‌شود. از آخر قرن ۱۵ با سفرهای دریایی و رفتن اروپایی‌ها به جایی که اسمش را دنیای جدید گذاشتند، که برای خودش دنیایی با پیشینه‌ای عظیم بوده، از آن زمان هر اتفاقی که در اروپا افتاده به طور جدی با آنچه که در رابطه با دنیای غیرغرب انجام شده و اتفاق

افتاده مرتبط است و اصلاً فرایند درونی ندارد. برای مثال نقش مثلث منحوس بین بازار بورس لندن و بازار برده فروشی آفریقا و زمینهای آمریکای لاتین، این یک مثلث تجاری بود که به تنش بین اروپایی ها ختم شد ولی این مثلث کانون ثروت و تغییر و تحولات واستفاده از منابع و رشد اقتصادی است نه سرمایه گذاری.

این وجه و این مولفه نادیده گرفته شده یعنی سازوکارهای تغییر در خود اروپا اصلاً درون‌زای صرف نبوده و بنابراین تصویری که عموماً از این الگوی تاریخی توسعه یافته ارائه می‌شود، غیر واقعی است. بنابراین وقتی تصویر ما از یک امر تاریخی درست نباشد، یعنی اگر فهم ما از نظر تاریخی این باشد که اول بازار شکل گرفت و دولت دخالت نکرد و فعالیت‌های تجاری بود و خود افراد کارآفرینی داشتند، به معنای اینکه اینها فعالیت‌های شخصی و فردی بوده و نهادها و مناسبات به گونه‌ای بوده که از نظر سیاسی می‌شود لیبرالیسم و از نظر اقتصادی می‌شود اقتصاد کلاسیک و حوزه‌های عمل و اختیار و غیره، و اینگونه فکر کنیم که اینها منشاء و فرآیند و سازوکار توسعه بوده، خب ما هم به نتیجه می‌رسیم که باید همین کارها را کرد. در حالی که واقعیت تاریخی غیر این است و واقعاً این طور نبوده است.

آن زمان که آدام اسمیت و ریکاردو و آنهایی که در قرن ۱۸ نظریه‌پردازی می‌کردند و بحث‌های خاص علم اقتصاد را می‌کردند، دو قرن بودکه اروپا از منابع سرتاسر دنیا استفاده می‌کرد که یک نمونه از آن مثلث تجاری منحوس است. ولی بعد از چند سال اول انقلاب در ایران، این بحث‌ها به حاشیه رفت و الان دوباره با بحث‌های اخلاق توسعه، همان بحث‌ها به صورت‌های جدیدی مطرح است. منتها این بار، آن بحث تاریخی بود؛ این جاده موازی است، جاده توسعه یافتگی جاده‌ای است که در کنارش هم جاده توسعه نیافتگی ساخته شده است. ما فقط در تاریخ جاده تنهای توسعه یافتگی را نداریم. مدام از اینجا کندند و آنجا را ساختند. بنابراین ما توسعه نیافتیم و در عوض اروپا توسعه یافته است.

این تصویر کلی است که عرض کردم. توسعه به معنایی که الگوی مدرنیزاسیون بوده، یعنی با برنامه‌های مدرنیزاسیون به عنوان الگوی توسعه عمل شد، بر اساس همان اقتصاد رشد یا برنامه‌های تعدیل هم تا جایی که از آنها پیروی می‌کرد، همین بود. الان هم دوباره شکاف جدی که در وضعیت اقتصادی معیشتی بخش‌های مختلف جامعه با آن مواجه هستیم، به شکل‌های مختلف، به همین برمی‌گردد. که هر برنامه‌ای، می‌خواهد برنامه عدالت آقای احمدی‌نژاد باشد یا تعدیل آقای هاشمی، نتیجه یک چیز بوده و آن هم شکاف بسیار جدی است که در جامعه رخ داده است. یعنی یک عده‌ای بهره بردند و یک جاهایی توسعه یافته است. بنابراین با بحث‌های مربوط به توسعه انسانی، قضیه جنس انسانی اجتماعی را پیدا کرد که خود مقوله، جنس اندیشه سیاسی دارد. یعنی جنس فکر هنجاری دارد. البته اینها همه مقدمه بود.

– در آن بخش اول می‌فرمایید آن روایتی که از توسعه برای ما تعریف کردند، در حقیقت آن چنان نبوده است که ما شنیدیم و در صدد تأسی از آن هستیم و در بخش دوم می‌فرمایید که نگاه تک ساحتی اقتصاد توسعه یعنی از زاویه رفاه و اقتصاد و مهندسی و فنی به توسعه نگریستن به خصوص شاخص‌های رشد را آنچنان ترسیم کردن، اینجا جواب نداده و یا به عبارتی نواقص و آفاتش ظهور پیدا کرده است. بنابراین بازگشت به وجه اندیشه‌ای انسانی لازم است که این هنوز در ایران اتفاق نیفتاده است.

در دهه پنجاه نظریه‌پردازها اعلام کردند که فلسفه سیاسی مرده است. به ده پانزده سال نکشید که رالزآمد و از فلسفه اخلاق، عدالت و نظریه عدالت را مطرح کرد. نظریه عدالت رالز که می‌گویند اندیشه سیاسی دوباره با رالز شروع شد. مطرح شدن بحث‌های دکتر شریعتی یک جنبه‌اش ،یعنی آن بحث بازگشتن به خویشتنش، یکی از ابعاد عمده‌اش که شاید کمتر هم به آن توجه شده، خود این بحث هنجاری قضیه است. ولی موضوع این است که بحران‌ها در جامعه غربی در دهه شصت و هفتاد شروع شد. منتها آنها بحث‌ها را اساسی‌تر می‌دیدند و در کنار اینها

فوکو بود که بنیان تفکر را عوض کرد. فوکو الا چند سال آخر عمرش نمی‌گوید چه کار باید کرد، البته آخرش می‌رسد به اخلاق مقاومت.

احیای اندیشه سیاسی

از اواخر دهه شصت تفکر سیاسی دوباره احیا شد، چرا؟ به خاطر بحران‌های موجود در کشورهای غربی. اندیشه سیاسی دوباره احیا شد، به شکلی که مساله، عوامل ایجاد کننده وضع موجود و نواقص را شناسایی کند. اول به چرایی وضعیتی که هست می‌پردازد و بعد می‌گوید راه حل چیست. عین این کار را انجام می‌دهند و این بازگشت به اندیشه آنجا اتفاق می‌افتد. تقریباً در همین زمان‌ها، در حوزه مباحث توسعه، کسانی مانند گولت شروع می‌کند، بعد هم آمارتیاسن که بحث‌هایی را می‌کند که به جایزه نوبل هم ختم می‌شود. او وجه فکری که در اقتصاد حاکم هست که همان انتخاب عقلایی است و بحث‌هایی از آن جنس را به چالش می‌کشد. این چیزی است که خودش هم می‌گوید من با فیزیک و ریاضی شروع کردم و بعد سراغ اقتصاد رفتم و آخرش رسیدم به فلسفه سیاسی و اندیشه عدالت می‌نویسد. اندیشه عدالت یکی از شاخص‌ترین مباحث در حوزه اندیشه سیاسی است. از افلاطون بحث عدالت بوده تا به امروز که حالا دیگر آمارتیاسن این را با بحث‌های توسعه گره می‌زند، یعنی اقتصاد و توسعه و اندیشه سیاسی با هم گره می‌خورد.

این اتفاقی است که الان افتاده. یعنی ما چرخشی در مطالعات توسعه می‌بینیم. آن بحث پیشرفت که می‌فرمایید قاعدتاً الگوی آن از دستگاه‌های معرفتی آن طرف نیامده، یعنی عمدتاً الگوهای توسعه ما به لحاظ نظری یا از پاکستان بوده یا از هند بوده که نه تفکر مدرنیزاسیون است نه اقتصاد کلاسیک است. این بنیان‌های فکری مورد چالش واقع شده و نگرش متفاوتی ایجاد شده است. اولاً اینکه اصلاً توسعه چیست که در نهایت یکی از بحث‌هایش می‌شود بحث قابلیت‌ها و توانمندسازی. بحث توانمند شدن و فرصت تعیین‌کنندگی در زندگی برای آحاد جامعه نه

صرفاً بخش‌هایی از جامعه. برای همین است که می‌گویند حقوق مدنی و حقوق سیاسی فقط حوزه‌های خاص و بخش‌های خاصی از جامعه را پوشش می‌دهد، در حالی که چیزی که نیاز هست حقوق مردم است. یا اصلاً الان بحث حق توسعه مطرح است. وقتی شما از عدالت، از حق، از همبستگی و از این نوع مقولات در نظریه‌ورزی یا نظریه‌پردازی استفاده می‌کنید یعنی کار اندیشه‌ای می‌کنید.

هنجار: عنصر اساسی در اندیشه سیاسی

من مقداری مطلب را در مورد اینکه اندیشه سیاسی چیست منسجم‌تر بیان می‌کنم. عنصر اساسی در اندیشه سیاسی هنجار است. باز اتفاقی که افتاده که این قضیه را دچار مشکل کرده است استفاده از مفهوم هنجار در جامعه‌شناسی است. هنجار در حوزه جامعه‌شناسی استفاده می‌شود ولی هنجار در حوزه جامعه‌شناسی یعنی سلوک پذیرفته شده، معیار یا ملاک. این است که ما در هر جامعه‌ای یک سری هنجارها، یعنی یک سری موازین و ملاک‌ها و معیارها برای عمل و رفتار و کردار داریم. اینها چیزهای پذیرفته شده است و کسی نمی‌تواند اینها را نادیده بگیرد. بحث معروف دورکان هم این است که در یک مقاطعی، یک جامعه دچار بی‌هنجاری می‌شود یعنی هنجارهای موجود اعتبار خود را از دست می‌دهند و تا زمانی که هنجارهای جدید جای اینها نیاید، هر اتفاقی ممکن است بیفتد و این برای یک جامعه خوب نیست.

ولی این در حوزه جامعه‌شناسی است. قبل از جامعه‌شناسی در حوزه اندیشه سیاسی بوده یا فکر سیاسی یا علم سیاست که افلاطون و ارسطو و فارابی و به همین ترتیب متفکران در حال حاضر، به نوعی بیان کرده اند. تمام چیزهایی که سعدی در گلستان و به خصوص در بوستان می‌گوید تماماً ارائه هنجارها است، منتها مخاطب هم جامعه است و هم حکمران است. همان طور که افلاطون می‌گوید عدالت، عدالت یعنی نحوه یا میزان یا ملاکی برای عمل و ارتباط آدم‌ها. عادل بودن یعنی نحوه‌ای از بودن که در ارتباط با دیگران تعریف می شود. برای همین هم عدالت

از اول در دستگاه افلاطونی، همان هماهنگی کیهانی است که از فیثاغورس و بحث‌های هارمونی گرفته شده است. یعنی عناصر و اجزا در یک مجموعه در جای خود قرار بگیرند، حالا می‌خواهد در کیهان باشد یا در هر چیز دیگری. بنابراین این می‌شود هنجار.

بنابراین در اندیشه سیاسی، ریشه‌یابی که افلاطون با توجه به وضعیت موجود و مشکلات می‌کند، می‌گوید ریشه تمام مسائل و مشکلات از کشتن سقراط تا بحران‌های اخلاقی و اجتماعی، فقدان عدالت است. یعنی می‌گوید اگر این هماهنگی بین عناصر و اجزا، هم درون هرکس و هم بین افراد جامعه یا بین بخش‌های مختلف جامعه باشد، آنگاه همه چیز تابع عدالت است و آن نظام سیاسی، مبتنی بر عدالت است. اصلا نظام سیاسی حکیم شاه یا فیلسوف شاه، شاخص عدالت است. یعنی در جامعه اگر عدالت باشد، حکومت دست حکیم است. اگر آدم‌ها عادل باشند، هم شادمانند و هم خوشبختند.

بنابراین هنجار اصلی که ارائه می‌شود- یعنی به گونه‌ای که بهتر است و خوب است و درست است که امور باشند- معیار و میزانش عدالت است. بنابراین عبور از وضعیت موجود و بهسازی امور و زندگی و استمرار یک زندگی خوب که هم جامعه به معنای کل و هم افراد به معنای اخص را در برمی گیرد، از این طریق است. آن خوب که باز از مفهوم خیر می‌آید. یعنی خوب و درست زندگی کنند که درست در یونانی با حق مترادف است، یعنی مفهوم ارتُس یونانی که همان مفهوم حق است و مفهوم درست هم است. یعنی منظور این است که خوب زندگی کردن از این طریق است.

بنابراین افلاطون و ارسطو می‌گویند وضع موجود، وضع نامطلوب است. وضع بهتر را ما می‌خواهیم. حالا اتفاقاً در این مفهوم‌شناسی توسعه می‌گویند خود مفهوم توسعه، بالقوه و بالفعل و ماده و صورت، غایت انگاری ارسطویی

است. هر چیزی وقتی که غایتش محقق شد، این توسعه یافتن است. بنابراین مفهوم توسعه در بطن اندیشه سیاسی نهفته بوده و این محدود به آن دوران نمی‌شده است.

وقتی که فارابی از علم مدنی می‌گوید، علم مدنی چیست؟ علم مدنی و فلسفه مدنی یعنی زندگی اجتماعی. یونانی‌ها مفهوم مدنی نداشتند به معنایی که بعداً در زبان‌های اروپایی آمد. آنها یک واژه داشتند تحت عنوان political که یعنی اجتماعی، سیاسی. مسلمانان واژه مدنی را به خاطر مفهوم مدینه مستقلاً داشتند. ولی در اروپا مفهوم civil از طریق لاتین و رومی وارد دستگاه مفهومی و فکری اروپا شده است. ولی به هر حال خود فارابی هم وقتی علم مدنی را می‌گوید یعنی دانشی که سامان مطلوب زندگی است. ما در اینجا با آقای دکتر داوری اختلاف نظر داریم و آقای دکتر داوری قائل به این است که فارابی هیچ کاری با وضعیت موجود تاریخی نداشت که این را لیوشتراس در مورد افلاطون هم می‌گوید. می‌گوید اینها حقایق را می‌گفتند، در حالی که این حقایق کاملاً در چارچوب تاریخی، در زمینه تاریخی و در مواجهه با معضلاتی است که در جامعه با آن مواجه بودند، یعنی درد و رنج و نابرابری و ظلم و بحران‌ها و تنش‌ها در شکل‌های مختلف آن.

فارابی در زمانی است که شما بحران خلافت دارید. خلافت یا اساساً حکومت برای چیست؟ اندیشه سیاسی نظریه نظام نیست بلکه نظریه بهبود زندگی و وضعیت زندگی است. حالا هر متفکر سیاسی اول آن هنجارهایی که با آن زندگی خوب ممکن است را ارائه می‌دهد. بنابراین وقتی می‌گوید ریاست مدینه رأس امور است برای این است که می‌گوید زندگی خوب با محبت و تعاون و عدالت همراه است و این عدالت باید از طریق رئیس فاضله انجام شود که امکان این زندگی خوب و مناسب را بوجود آورد. این چیزی الا بحث تغییر از وضع موجود به وضع مطلوب نیست و مفهوم توسعه همیشه با تغییر است.

ظهور مفهوم پیشرفت در اروپا

اتفاقی که می‌افتد این است که در اروپا در قرن ۱۸ مفهوم پیشرفت (progress) مطرح می‌شود. کندورست که از متفکران روشنگری معروف است ، می‌گوید آینده برای ما مانند بهشت برای مذهبی‌ها است. بهشت غایت و حد اعلای وضعیتی است که آدم می‌تواند در آن باشد. این می‌گوید آینده برای ما همان است. یعنی آینده را بسازیم که این می‌شود مفهوم پیشرفت، که از وضع قبلی خارج شویم. بنابراین در قرن ۱۸ پیشرفت جای توسعه را می‌گیرد.

حرف توسعه چیست؟ توسعه‌یافتگی یعنی چه؟ یعنی شما به بهترین وجه ممکن زندگی کنید. باز می‌بینیم که در خود اروپا اندیشه سیاسی که مخالف وضعیت توسعه‌یافتگی موجود در قرن ۱۸ بوده با روسو اتفاق می‌افتد. روسو ناقد وضع موجود بوده، منتها او چه کار می‌کند؟ می‌گوید توسعه واقعی این است که اولاً همه بتوانند در تعیین سرنوشت خودشان مشارکت بکنند، دوماً مالکیت معنی نمی‌دهد. یعنی اسمیت در اسکاتلند و روسو در فرانسه از کارهای هم خبر داشتند و اسمیت به فرانسه هم می‌آید ولی اینها عملا دو الگوی متفاوت می‌دهند. البته این بحث‌ها هست که اسمیت هم مصادره به مطلوب شد و چیز دیگری شد. ولی به هر حال اینها به شکل‌های مختلف بحث پیشرفت را مطرح می‌کردند.

منتها روسو به یک شکل بهبود وضع را ترسیم می‌کرد. هنجاری که می‌داد چه بود؟ اینجا دوباره هنجار جدید است، می‌گوید اراده عمومی می‌نشیند و عدالت بعد می‌تواند بیاید. اراده عمومی یعنی خواست همه، تصمیم‌سازی‌ها و تصمیم‌گیری‌ها و سرنوشت را تعیین کند. بنابراین بحث‌هایی در مورد مشارکت سیاسی و قانون‌گذاری و غیره دارد و بعد نقد اقتصادی‌اش که می‌گوید امکان ندارد یک کسی چیزی داشته باشد و دیگران از آن محروم باشند، به صرف اینکه او جایی متولد شده یا متعلق به یک خانواده‌ای است.

به هر حال منظورم این است که هنجارهای متفاوت داده می‌شود. منتها بحث پیشرفت به خصوص در فلسفه هگل اوج خود را پیدا می‌کند، هگل یک دستگاه فلسفی را با تمام ابعاد خودش پیش می برد ولی عملاً در خدمت مشیت

الهی است. در دستگاه فکری مسیحیت کسانی قائل به این بودند که پیشرفت را مشیت الهی هم می‌دانستند، حالا هگل این را فلسفی هم می‌کند. به هر حال اندیشه سیاسی دائماً به صورت‌های مختلف در پس الگوهای توسعه بوده است و در غرب به هر شکلی این امتداد پیدا کرده است.

فقدان اندیشه سیاسی در ایران

بحث من این است که این اتفاقی که الان در حوزه مباحث توسعه، یا حوزه هایی که توجه به اندیشه دارند می‌افتد، این چیز جدیدی نیست و یک نوع به خود آمدن است و یک جور بازگشت به اصل است. مشکلی که ما داریم این است که در ایران متأسفانه به این جنبه از قضیه هنوز توجهی که لازم است نشده است. بنابراین اندیشه سیاسی و اهمیت و ماهیت اندیشه سیاسی و لزوم آن برای پیشرفت و توسعه و بهبود وضعیت و استقرار یک زندگی خوب، بحث بسیار جدی است. الان ما فقدان اندیشه سیاسی یا به عبارتی ضرورت اندیشه سیاسی برای نظریه‌پردازی توسعه داریم.

این را خیلی مختصر عرض کنم که باز یک منطقی دارد و اصلاً ریشه‌یابی عدم موفقیت برنامه‌های توسعه در ایران، فقدان اندیشه سیاسی است. شما یک مبانی فکری، اندیشه‌ای نیاز دارید. ما در میراث فکری خودمان منابع زیاد داریم. ما یک جور انقطاع فکری داریم، گویی بحث‌های توسعه و اقتصاد بحث‌های خودش است. حالا ما مولوی داریم و مولوی هم می‌خوانیم و مثنوی هم می‌خوانیم و سعدی را هم می‌خوانیم. ما اخیراً یک پایان‌نامه داشتیم فضیلت‌های مدنی نزد سنایی و مولوی. سنایی فوق العاده است. من بعد از اینکه وارد این عرصه شدم واقعاً هم متحیرم و هم متأثر که چرا باید سنایی اینقدر ناشناخته باشد. یعنی سنایی قرن ششم، نقد قدرتش، نقد فسادش باورنکردنی است. یعنی حدیقه را که می‌خوانید یک نقد اجتماعی- سیاسی بنیادین و اساسی است. شما الان دو

کتاب پیدا نمی‌کنید در این مورد. مولوی خودش را وام دار سنایی می‌داند. اینها فکر مدنی داشتند. به هر حال این میراث‌ها می‌تواند استفاده شود.

این کاری است که الان آمارتیاسن می‌کند، یعنی آمارتیاسن اندیشه سیاسی می‌سازد منتها از دل گفتمان‌ها یا گفتار انگلا آمریکن یا رالز. یعنی نقد نظریه عدالت رالز می‌کند. آمارتیاسن الان اندیشه سیاسی تولید می‌کند برای آن بحث‌های توسعه که در توسعه انسانی مطرح شد.

سوالات مطرح شده

– ما اگر اهتمام به تولید اندیشه سیاسی داشته باشیم. جنابعالی هم اشاره‌ای به افلاطون و ارسطو و فارابی و هگل و دیگران کردید. در این فیلسوفان و متفکرین شما استحضار دارید که اندیشه سیاسی در دل دستگاه تفکری و معرفتی آنها واقع است، یعنی افلاطون اولاً و بذات فیلسوف است، یک تحلیل و تفسیر و تبیینی از حقایق و واقعیت‌های عینی داشتند که شما بعضاً به عنوان هنجار اسم بردید. همین که نسبتی برقرار می‌کردند با واقعیات‌های عینی نه عالمی که دست نیافتنی است. همین نسبت برقرار کردن با حقایق عالم عینی و زندگی خودشان، تولید حق، حکمت و نُرم می‌کرد یا به عبارتی هنجار می‌کرد. و یک دستگاه معرفتی و تفکری می‌شد که در دل این دستگاه تفکری یک عنصر اساسی که متولد همان دستگاه تفکری است همانا اندیشه سیاسی بود. حالا یک فرصتی، فراخ و مجالی وسیع می‌خواهد که در مورد این بحث کنیم که آیا به سمتی پیش برویم که تولید فکر داشته باشیم به معنی جامع کلمه، همان‌طور که می‌فرمایید هنجارهای مختلف. حکمت را در جای خودش ببینیم و عدالت را تولید کنیم و... .

– حضرتعالی معنای پیشرفت و توسعه را مطابق می‌دانید یا متفاوت هستند؟

دکتر منوچهری: اینها از نظر تاریخی دو مفهوم متفاوت هستند، به خصوص پیشرفت که فارسی progress برای قرن ۱۸ است.

– توسعه را مفهومی کامل‌تر می‌دانید؟ در ادبیات معاصر ما، حضرت آقا تاکید روی واژه پیشرفت داشتند، می‌خواستم ببینم آیا تعمدی هست در این تفکیک از نظر جنابعالی یا نه

دکتر منوچهری: من فکر می‌کنم اگر پیشرفت را یک مفهوم فلسفی بگیریم که مثلاً دوران روشنگری از آن استفاده می‌کنند، اینها هنوز علوم اجتماعی نیست. اگر پیشرفت را دال بگیریم، مدلول آن بیشتر جنبه ی فلسفه تاریخی دارد و به مشیت الهی توجه دارد. ولی اندیشه سیاسی، توسعه را از نظر معنایی بهبود و ساختن زندگی خوب می داند، یعنی معنا و مدلول توسعه در اندیشه سیاسی مؤثر بوده است، ولی مفهومی است که به صورت یک دال بعد از جنگ جهانی جعل شد. در سال ۱۸۴۴ فردی به نام رابرت چمبزر کتابی می نویسد که از مفهوم develop استفاده می کند برای تغییر و بهبود وضعیت موجود.

یک تفاوت دیگر این است که در مقابل توسعه و توسعه یافتگی مفاهیم عدم توسعه و توسعه نیافتگی وجود دارد، درحالیکه این دوگانگی در ادبیات و مفهوم پیشرفت وجود ندارد. می‌دانید نگاه یونانیان به تاریخ دوره‌ای بوده یعنی خلق، ایجاد و بعد انحطاط و دوباره خلق و...، منتها مفهوم پیشرفت را استفاده نمی‌کردند. اتفاقاً نکته مهم همین است که در دوران مدرن که مفهوم پیشرفت مطرح می‌شود، دیگر نگاه دوره ای نیست. پیشرفت نگاهی متفاوت به تاریخ بشر است، یعنی می‌گوید فرایند، فرایند پیشرفت است و نمی‌گوید باید یا بهتر است پیشرفت کنیم. هگل می‌گوید این اتفاقی است که می‌افتد. بنابراین نگاه تاریخ به پیشرفت متفاوت از نگاه دوره ای است.

– دو علت را جنابعالی به آن اشاره کردید که مشکل اساسی ما از حیث تبارشناسی در عدم توسعه‌یافتگی کشورهایی از جمله ایران است. یکی را فرمودید فقدان نگرش تاریخی به امر توسعه است و دیگری عدم درک رابطه بین اندیشه سیاسی و خود توسعه. این نقدی که جنابعالی فرمودید بیشتر در پارادایم تفصیلی و در پارادایم انتقادی طرح می‌شود و بیش از آنکه مشروعیت خودش را از عینیت بگیرد از مصداق‌ها می گیرد. مشروعیت خود را

از مفاهیم امری اولیه می‌خواهد بگیرد. اینکه می‌فرمایید فقدان نگرش تاریخی، علتش این است که تفاوت بین آن چیزی که در عالم واقع فرایند تحولات صورت می‌گیرد با آن چیزی که ما مدل می‌کنیم، از بدیهیات عقلی است. چون این مدل کردن و انتزاعی کردن در مقاطع مختلف تاریخی قرائت‌های متعددی را برمی‌تابد، یعنی اینکه به مرور زمان که معرفت بشری توسعه پیدا می‌کند، وقتی به تاریخ خود نگاه می‌کند با قرائت‌های مختلف می‌تواند فهم‌های دقیق‌تری را داشته باشد، ولی هیچ وقت کامل نیست و به سمت کامل بودن پیش می‌رود. پس عقلاً هر وقت نگاه تاریخی به روندها و رویدادهای گذشته داشته باشیم، می‌توانیم قرائت‌های جدیدتری داشته باشیم. بنابراین همیشه این گزاره صادق از جنس فلسفی است. یعنی منطقاً درست است که هرگاه ما به گذشته نگاه کنیم فرایندهایی که در گذشته بوده، ده سال بیست سال که می‌گذرد، معرفت ما که رشد می‌کند، ما یک نگاه نقادانه و دقیق‌تری داریم و می‌فهمیم آن مدلی که ما داشتیم، این آن نبوده است. شاید در زمان خودش آن مدل مبنای خیلی از تصمیمات اجرایی بوده ولی آن اندیشه‌ای که در آن زمان این تصمیم اجرایی با آن گرفته شده و به آن پایبند بودند به مرور زمان، می‌تواند کامل‌تر شود یا اصلاً نفی شود.

دکتر منوچهری: این دید خطی است و بیشتر پارادایمی است یعنی آن نگاه این نیست که ما حتما چون جلوتر آمدیم تاریخ را متفاوت می‌بینیم، چون همچنان آن دیدگاه دیگر سرجایش هست و نفی هم نشده است.

– ما می‌توانیم متفاوت ببینیم و زمینه‌های متفاوت دیدن وجود دارد ولی اینکه آیا داریم درست‌تر از گذشته می‌بینیم یا نه، جای تردید دارد. بنابراین جنس کار از جنس فلسفی است.

– نکته بعدی که جنابعالی فرمودید رابطه بین اندیشه سیاسی و مفهوم توسعه است. این هم یک گزاره از جنس فلسفی است، یعنی در سلسله مراتب معرفتی همیشه آن چیزی که تصمیم می‌گیریم و اجرا می‌کنیم یک رابطه رفت و برگشتی با حوزه اندیشه‌ای دارد، یعنی سطح اندیشه و فلسفی قطعاً روی حوزه اجرا اثر می‌گذارد و اجرا هم بعد از

یک دوره تاریخی برمی‌گردد و دوباره اثر می‌گذارد روی سطح فلسفی. بنابراین اینکه ما می‌گوییم رابطه بین اینها یعنی رابطه بین اندیشه و حوزه توسعه را خوب با هم مچ نکردیم و یک گپ تاریخی هم داریم، این هم یک گزاره همواره درست است. یعنی به طریقی جنس کار فلسفی است، یعنی ما نرفتیم به روش استقرا این را استخراج کنیم بلکه بیشتر با بدهیات عقلی به آن رسیدیم و درست هم هست. حرف تازه ما از این جا به بعد باید شروع شود.

- روی جامع و مانع بودن اینها هم من حرف دارم. یعنی چرا به این دو گزاره رسیدیم. آیا ممکن است با این حرفی که ما می‌زنیم خودش باز یک تصلبی در مقطعی از تاریخ باشد و دیگران را منع کنیم که به علل و عوامل دیگری از جنس‌های دیگر در این حوزه بپردازند. پس بنابراین همواره این احتیاط را باید بکنیم که جا را برای اندیشه‌های دیگر و علت‌یابی‌های دیگر باز کنیم. من هیچ ایده‌ای ندارم که بگویم مشکل سوم این است، ولی می‌خواهم بگویم که ممکن است ایده سوم و چهارم و چندمی هم در کار باشد و چه بسا وزن آنها پررنگ‌تر از این دو باشد. لذا وقتی ما می‌خواهیم نقد کنیم، خوب است که نقد تاریخی علل عدم توسعه یافتگی را مقداری با وسواس بیشتری انجام بدهیم.

- اما یک مطلبی را شما فرمودید که من از آن احساس نگرانی کردم، شاید من بد فهمیدم. که در رابطه با تعامل بین عدالت و آزادی است. من فکر می‌کنم آن کاری که آقای کارل‌کوپر در کتاب جامعش کرده، من تا یک جاهایی پذیرفتم و از یک جایی زاویه گرفتم و نتوانستم درکش کنم. ایشان آن عدالتی را که از افلاطون شروع کرده جلو می‌آید و می‌گوید که الگوی ایده‌ال این است که حتی اگر می‌خواهیم به عدالت هم برسیم اول باید تکلیف آزادی را روشن کنیم، یعنی رجحان می‌دهد بین آزادی و عدالت. اما تعبیری که آقا کارل‌کوپر از آزادی دارد همان چیزی است که امروز مبنای فلسفه دموکراسی غربی است. یعنی از جامعه بازی به معنای دموکراسی غربی دفاع می‌کند. اما من می‌خواهم بگویم که کاری که افلاطون کرد ما را سالیان سال زیر سلطه‌های سیاسی مختلف

گرفتار کرد، چون عدالت را به گونه‌ای تفسیر کرد که حکیم پادشاهی باید باشد که آن حکیم پادشاه در سلسله مراتب قدرت این اجازه را دارد که تشخیص بدهد عدالت چیست و جایگاهش کجاست و چگونه باید تولید، توزیع و باز توزیع شود. اما من فکر می‌کنم که یک خلط تاریخی در فلسفه افلاطون صورت گرفته که کارل‌کوپر به درستی تشخیص داده، اما راه حلی که می‌دهد احساس می‌کنم مغالطه دیگری است و گرفتاری دیگری برای تاریخ ایجاد کرده است. ما در فلسفه جهان‌بینی توحیدی راه حل بهتری داریم، نقد کوپر را می‌پذیرم اما راه حلش را نمی‌توانم بپذیرم. اعتقادم این است که آن جایی که خداوند می‌گوید که ما انسان را خلق نکردیم مگر اینکه عبادت کند و آزاد شود از همه تعلقات غیر من، این را عین آزادی می‌فهمم. اگر این جنس آزادی باشد، من این نوع از آزادی را حتی مقدم بر عدالت می‌دانم. فکر می‌کنم بایستی یک بازنگری اساسی روی مفهوم آزادی بکنیم. تا زمانی که آزادی را به درستی تعریف نکنیم و فکر کنیم که حاکمان در سلسله مراتب قدرت متولی تشخیص حق آزادی جامعه و آحاد جامعه هستند و آنها مسئول تولید و توزیع و باز توزیع آزادی هستند، همواره ما گرفتار یک لوپ تاریخی هستیم. بهترین کار این است که ما آزادی را به آن معنایی که در قرآن و فهم دینی ما آمده، به آن بازگشت کنیم و آزادی را به درستی تعریف کنیم. آزادی را به عنوان حق ذاتی آحاد جامعه در یک امت اسلامی بدانیم نه چیزی که عاریه باشد در دست حاکمان وقت. لذا آزادی حق ذاتی است همان گونه که عدالت حق ذاتی است. من این دو را از نظر ذات از یک جنس می‌دانم. یعنی عدالت و آزادی را در تقابل هم نمی‌بینم که در فلسفه غرب اینها واقعاً متقابل هستند. ولی در تفکری که من از فلسفه اسلامی دارم، اینها هردو از حقوق ذاتی مردم هستند و اینها چیزی نیستند که حاکمان به مردم بدهند، بلکه مردم هستند که به حاکمان این را به صورت امانتی می‌دهند. یعنی جهت حرکت از قاعده ی هرم به سمت نوک هرم است و این بستر را عوض می کند و روی الگوهای مدیریتی ما هم اثر می گذارد. فکر می‌کنم که اگر آزادی درست تعریف شود عدالت حاصل می‌شود. آن عدالتی که در قرآن

آمده و در زبان معصوم آمده و دغدغه‌های تعالی ما در فلسفه دینی بوده است. آن آزادی که انسان از درون و بیرون آزاد از همه قیدها می‌شود به جز بندگی خداوند، که آن زمان گدا و شاه در برابر هم یکی هستند. و یک گدا می-تواند به شاه بگوید که مثلاً این کار را نکن، چون او می تواند در سلسله مراتب وجود از تقوای بیشتری برخوردار باشد و از بقیه قیدها آزادتر باشد و امر حضرت حق می تواند از زبان یک گدا بیان شود. اگر این فضا باشد ما می‌توانیم مدعی یک پیشرفت در فرهنگ و تمدن اسلامی باشیم. اگر این نباشد بسیاری از الگوهایی که وارد می‌کنیم زیر علامت سوال هستند.

– در مباحثی که فرمودید محور و اساس فرمایشات حضرتعالی مرکز ثقلش یعنی توسعه انسانی. یک بخش عمده‌ای را آوردید روی اینکه توسعه انسانی به فعلیت رسیدن قابلیت‌ها است. اگر پیشرفت و توسعه را به معنی اکملش همین توسعه انسانی بگیریم، توسعه اجتماعی را چه می‌توانیم بگیریم؟

– چند دغدغه در ذهن من به وجود آمد، یکی اینکه شما از بحث تاریخ که شروع کردید برای خودم خیلی جالب بود که آن روایت تاریخی که نظریه‌پردازی شده است و به ما نشان داده می‌شود، بخشی از کل است. این نگاهی است که در کشور ما در بحث حتی الگوی اسلامی ایرانی جاری است، یک نگاه خطی است. در انقلاب هم دقیقاً چنین نگاهی هست. ما اول باید قرآن را خوب بشناسیم، اسلام را بشناسیم، دستگاه معرفت‌شناسی باید شکل بگیرد و نظریات پایه باید به وجود بیاید و بعد برویم سراغ نظام‌سازی که یک نگاه خطی است. در صورتی که در روایت تاریخی شاید یک ارتباط دو طرفه است بین نظام عملی و نظام نظری که وجود داشته. ولی در بحث دوم، آن نگاه اولیه دوباره آمد. یعنی اینکه اندیشه سیاسی نداریم و اینکه این اندیشه سیاسی شکل نگرفته است. نسبت بین این دو برای من خیلی شفاف نیست.

– بحث دیگر نسبت به نظریه سیاسی که در انقلاب داریم، شما فرمودید مبنای بحث اندیشه سیاسی هنجار است. آن هنجاری که به زندگی خوب منجر می‌شود و مثال‌های زیادی که ذکر کردید. شما اول فرمودید افلاطون و بعد ارسطو. بحث ارسطو را که مطرح کردید، بحث وضعیت موجود و وضعیت مطلوب بود. می‌خواهم بگویم بقیه کسانی که مطرح کردید اینها متأثر از ارسطو بودند که سعی می‌کردند یک وضعیت مطلوب را مطرح کنند یا یک آبشخور فلسفی و نگاه جهان‌بینی دیگری داشتند؟ در همین بحث هنجار که جایگاه عدالت و آزادی و تعاون مطرح شد آیا جایگاهی هم برای ولایت قائل هستید؟ شاید لازم باشه اندیشه سیاسی باز تعریف شود. شاید بتوان نظریه ولایت فقیه را به عنوان یک اصل در اندیشه سیاسی در زمان غیبت تعریف کرد و الگوی توسعه را بر مبنای این نظریه و اندیشه سیاسی تعریف نمود.

– ما در نگاه اسلامی یک حکمت نظری داریم و یک حکمت عملی، که در اندیشه یونان باستان اینها از جنس اپیستمولوژی بوده است. یک نگرش دیگری هم بوده به نام تخنه که تکنولوژی از آن به وجود آمده است. حکمت نظری شامل الهیات و طبیعیات بوده که حکما در این زمینه بحث می کردند. حکمت عملی هم شامل تدبیر منزل و سیاست مدن و اندیشه سیاسی کلانی است که شما مطرح کردید. جایگاه این معرفت تخنه ای کجاست؟ شاید بتوان به آن معرفت عملی ربطش داد و در الگوی پیشرفت از آن استفاده کرد.

دکتر منوچهری: من واقعا لذت بردم از حسن توجه دوستان. مسائلی که مطرح شد سوالات مهمی است که باید روی آنها کار کرد. من خودم چند سالی مسائل جهان سوم تدریس می‌کردم. وقتی به ایران آمدم اندیشه کار کرده بودم و بعد رفتم تاریخ خواندم. دغدغه‌ها از این جنس بود، منتها بازگشت به اندیشه را از نظر ذهنی انجام دادیم ولی ارتباط بین اینها تقریباً چیز جدیدی است. من هیچ چیز را اینجا به عنوان الگو مطرح نکردم، چه آنجایی که بحث‌های الگوی توسعه باشد من گفتم این اتفاقی است که آنجا می‌افتد. اندیشه سیاسی به یک معنا با اندرزنامه‌های

ایران باستان و بحث عدالت افلاطون شروع می‌شود. منتها چیزی که تاکید کردم، منظورم این بود که مبحث عدالت با افلاطون و با اندیشه سیاسی شروع شده و با بحث‌های اندرزنامه‌های ایرانی و بحث تفکر زرتشت بوده، علاوه بر این افلاطون بحث فیلسوف شاه را از ایرانی‌ها گرفته. به همین ترتیب می‌گویند منجم مدرسه ارسطو یک ایرانی بوده. منظورم این است که علم سیاست که به این شکل شروع شده با افلاطون مدون شده است. عدالت با نیکی مرتبط بوده، مفهوم عدالت با مفهوم خیر همراه بوده، در حالی که در دوران مدرن بحث طبیعت و حق طبیعی است، مفهوم خیر نیست. بنابراین عدالت جنس دیگری پیدا می‌کند. عدالت در دوران مدرن این است که همه در برابر قانون یکسان باشند.

دو نکته هست، یکی اینکه منظورم این نبود که عدالت افلاطونی دوباره باید هنجار باشد، من فقط شرح تاریخی دادم. از نظر مدل‌ها هم مفهوم دچار افت و خیز است و الان آمارتیاسن سعی می‌کند بازتعریف کند و خیلی‌ها هم درگیر شدند و بحث خیلی هم جدی است. ارسطو خودش مفهوم آزادی داشته. این که شما می‌فرمایید کاملاً درست است، آزادی خودش تعریف دارد. در غرب آزادی را به آزادی منفی و مثبت تقسیم‌بندی می‌کنند. آزادی منفی همان آزادی لیبرالیسم است، یعنی اینکه من تا آن جایی آزادم که به کسی آسیب نرسانم و کسی به من آسیب نرساند. بحث قابلیت آمارتیاسن یک نوع آزادی مثبت است. بحث آزادی مثبت به بحث آزادگی خیلی نزدیک است.

همان طور که عرض کردم اندیشه سیاسی کاملاً جنس تاریخی دارد، یکی از مشکلات اساسی این است که نه فقط الگوهای توسعه را نمی‌شود کپی کرد، اندیشه سیاسی را هم نمی‌شود کپی کرد. اندیشه سیاسی نظریه نظام نیست، اما در تمام تاریخ اندیشه سیاسی، عموماً یک الگوی حکومتی برای اقتدار سیاسی برای ایجاد وضع بهتر وظیفه حکومت است. اگر از منظر اندیشه سیاسی ببینیم، اندیشه سیاسی حکومت را ما با دولت به اشتباه یکی می‌گیریم. در

تاریخ اندیشه سیاسی اقتدار و حکومت خود اصل و هدف نیست، وسیله است. هنجار چیز دیگری است. نکته همین جا است که این شبیه الگوی بحث ولایت است، منتها حضرت امام بحث جمهوریت را با ولایت پیوند می زند که این همان هنجاری کردن حکومت است. در عین حال این هنجاری کردن پیوند می‌خورد با این حرف امام که میزان رأی مردم است، در نهایت من اینطور می‌توانم بگویم که مفهوم سیاسی وقتی در حوزه اندیشه سیاسی می آید، اقتدار را هنجاری می کند.